بسم الله الرحمن الرحیم

زندگی در مه

زندگی‌نامه جانباز شهید عبدالصمد رجبی

افسانه حیدری

موسسهٔ فرهنگی هنری قدر ولایت

زندگی در مِه

زندگی‌نامه جانباز شهید عبدالصمد رجبی

مؤلف: افسانه حیدری
ناشر: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱ ▮ شمارگان: ۱۰۰۰جلد
حروفچینی: ظریفیان ▮ لیتوگرافی: سحر ▮ چاپ و صحافی: آبنوس- صداقت
طراح جلد: امیر خلیلی‌فرد
قیمت ۳۵۰۰۰ تومان
شابک: ۱-۷۰۳-۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸

دفتر توزیع و پخش : خیابان پاستور - خیابان ۱۲ فروردین جنوبی - کوچه خاقانی پلاک ۸
تلفن : ۶۶۴۶۹۹۵۸-۶۶۴۱۱۱۵۱ نمابر : ۶۶۹۷۰۲۰۵
نشانی پایگاه اینترنتی : www.ghadr110.ir نشانی پست الکترونیکی: info@ghadr110.ir
کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است

فهرست

مقدمه	۹
فصل اول/ کودکی و نوجوانی	۱۳
رفیق کودکی	۱۶
جوان انقلابی	۱۷
فصل دوم / دوران جوانی	۲۳
سفر به افغانستان	۲۳
سرباز کردستان	۲۹
گردان رزمی	۲۹
دیده‌بانی در کوهستان	۳۱
عبور از رودخانه	۳۲
صعود به قله	۳۴
محاصره در سردشت	۳۵
بی‌سیم پردردسر	۳۷
کله‌قندی	۳۸
تسلیم هرگز	۳۹
تیری نزدیک قلب	۴۰
رگبار نارنجک	۴۱
سنگرهای روباهی	۴۲
نتیجهٔ مقاومت	۴۳
ارتشی مثل بسیجی	۴۴
نیروی جایگزین	۴۶
هوانیروز	۷۴

رؤیای گشت‌وگذار در شهرکرد ۴۸
ارمغان کردستان ۴۸
فصل سوم/ بمباران شیمیایی ۵۱
خواستگاری سرزده ۵۱
دست‌نوشتهٔ جانباز خاطرات خیبر ۵۴
رفیق عصاکش ۵۸
نشانی شیرننه‌آقا ۶۱
تغییر قیافه ۶۳
تیله در گلو ۶۴
حیف از این جوان‌ها ۶۷
هموپتیزی ۶۷
منجی در بیمارستان شریعتی ۶۹
فصل چهارم/ بهار زندگی ۷۳
برونکوگرافی ۵۷
تب‌سنج؛ نقطهٔ امید ۷۸
هذیان ۹۷
فرشته‌ای در بیمارستان ۸۱
عیادت ۲۸
امید زندگی ۸۳
گریهٔ مهدی ۸۳
در هاله‌ای از مه ۸۵
لطف همیشگی خدا ۸۶
پزشک بی‌رحم ۸۷
جانبازی و احضار به کار ۸۸
فصل پنجم/ گنج‌ها و رنج‌ها ۹۱
تولد زهرا و رنج بیماری ۹۱
ضایعات مغزی و بینایی ۹۴
سفر مشهد ۹۵
امام رئوف ۹۸
مشهد، ذخیرهٔ معنوی ۱۰۱
سوغات سفر برای زهرا ۱۰۲

خودروِ پردردسر ۱۰۳
دیدار با رئیس جمهور ۱۰۵
رؤیای زهرا ۱۰۷
غمی از نو ۱۰۸
توقیف دوبارهٔ خودرو ۱۱۱
پزشک ناامید ۱۱۳
هجرت به امید سلامتی ۱۱۴
تنگی تراشه ۱۱۵
اعزام به آلمان بدون همراه ۱۱۷
ادامه درمان در تهران ۱۱۹
سفر به کربلا ۱۲۰
دومین سفر به کربلا ۱۲۱
پدر و پسر حاجی ۱۲۳
بیماری، بستر لطافت روح ۱۲۴
سفر به هلند ۱۲۵
سفری ناتمام ۱۲۷
زندگی با اکسیژن ۱۲۹
آخرین حرف‌ها ۱۳۰
جنگ حق و باطل ۱۳۲
فصل ششم/ شهادت ۱۳۵
ایام عید نوروز ۱۳۷
روایت شهادت ۱۳۸
تصاویر ۱۴۴

مقدمه

هنوز حال و هوای معنوی و شیرین مراسم دعای کمیل شب‌های جمعهٔ سال‌های جنگ در خاطرم هست. با آنکه مناجات با خالق یکتا، فی‌نفسه دل‌نشین است، اما در آن روزهای دفاع، نیاز به طلب پیروزی حق بر باطل و شفای مجروحان در مراسم دعای کمیل، روح استغاثه را تا حدی تعالی می‌داد که گمان می‌کردی در نزدیک‌ترین حالت تقرب به خدا قرار داری. خوب به خاطر دارم، در مسجد جامع شهرکرد، آنگاه که آقای مداح در دعای کمیل، به جملهٔ خطابی «یاغیاث‌المستغیثین» می‌رسید، برای شفای معلم جانبازی به نام «عبدالصمد رجبی دهکردی» دعا می‌کرد و در فراز آخر و عبارت «یا من اسمه دواء و ذکره شفاء» هم بار دیگر از مردم می‌خواست دستشان را برای سلامتی همهٔ مجروحان بالا ببرند و از سویدای دل بهبود این جانباز شیمیایی را از خدا طلب کنند.

همه وضعیت آقای رجبی را می‌دانستند. گاهی شب‌ها آن‌قدر خون بالا می‌آورد که هر کس او را می‌دید احساس می‌کرد، عن‌قریب است روحش به پرواز درآید و جسم خسته‌اش را ترک کند! او از نخستین قربانیان بمباران شیمیایی دشمن بعثی در عملیات خیبر در زمستان ۱۳۶۲ بود که با تهاجم وحشیانه و بی‌رحمانه، مقررات بین‌المللی را زیر پا

گذاشت؛ قوانینی که کشورهای مدعی دموکراسی وضع کرده بودند، اما خودشان تأمین‌کنندهٔ تجهیزات و سلاح شیمیایی برای صدام تکریتی بودند تا آتش به جان ملت مظلوم ایران بزنند.

آقای بهمنی، همسر خواهرم، با آقای رجبی دوست و هم‌رزم بود. آنها به‌تازگی یک خانه اجاره کرده و با یکدیگر همسایه شده بودند. یک هال و حیاط مشترک داشتند و از حال هم باخبر بودند. وقتی از زبان خواهرم شرح مصائب و سختی‌هایی را می‌شنیدم که آقا صمد و همسرش، نسرین خانم تحمل می‌کردند، کنجکاو شده بودم به دیدارشان بروم. پیش از آن، اسم عبدالصمد رجبی را فقط در دعای کمیل شنیده بودم و با این آشنایی نسبی با او، دیگر یکی از دعاهای همیشگی‌ام، سلامت این جانباز مظلوم بود.

از آخرین شب جمعه‌ای که شنیدم آقا صمد حال خیلی بدی را تجربه کرده، چند روزی می‌گذشت که به خانهٔ خواهرم رفتم. حرف کشید به حال‌وروز آقا صمد که خواهرم گفت حالش کمی بهتر است، ولی او را برای دریافت اکسیژن، به بیمارستان برده‌اند و با اشاره به پسر حدوداً دو ساله‌ای که خواب بود، ادامه داد: «مهدی پسر آقا صمد است، او را آورده‌ام پیش خودم تا نسرین، خانه را آمادهٔ بازگشت همسرش کند.» من با این اعتقاد که «شنیدن کی بود مانند دیدن»، مایل بودم فضای توصیف‌شده و شرایط زندگی‌شان را ببینم. از خواهرم خواستم در این فرصت که آقا صمد نیست، به اتاقشان برویم؛ اما خواهرم باید از بچه مراقبت می‌کرد و من تنها رفتم.

با شنیدن «بفرمایید» از داخل اتاق، فشاری به در دادم و خواستم وارد شوم که نشد! نسرین بلند گفت: «با پا بکوبی به در باز می‌شود!» اول

آهسته و بعد محکم ضربه زدم تا در با ناله‌ای باز شد و خورد به دیوار موازی چارچوب. نسرین با پارچ بزرگی که در دست داشت، در یک متری در ایستاده بود و وقتی من را در آستانهٔ در دید لبخندی زد و گفت: «در باد کرده و به‌سختی باز می‌شود. بیا داخل عزیزم، من الآن برمی‌گردم!» و رفت به حیاط. اتاق حسابی گرم و بخارآلود بود و بوی رطوبت اولین چیزی بود که حس می‌شد. در بدو ورود و تا عادت کردن چشم‌هایم، اشیا به‌راحتی دیده نمی‌شد و بعد از لحظاتی کوتاه، رطوبت بیش‌ازحد اتاق آزاردهنده شد.

در گوشهٔ اتاق سماور بزرگی روی زمین قرار داشت که آب آن قل‌قل می‌جوشید و درش را برداشته بودند تا اتاق پر از بخار آب شود. آن‌روزها هنوز دستگاه بخوری در شهرکرد وجود نداشت.

نسرین خانم با پارچ بزرگ پر از آب برگشت و همان‌طور که به من خوشامد می‌گفت، سماور را پر کرد و توضیح داد که وقتی صمد آقا برمی‌گردد، اتاق باید حسابی مرطوب باشد.

لحظاتی بعد، وقتی آقا صمد از بیمارستان به خانه برگشت، من شاهد صبوری زنی بودم که با عشق به استقبال همسر بیمارش رفت. او با مهر و وفاداری مثال‌زدنی و وصف‌ناپذیر و چنان رضایتی از او پرستاری می‌کرد که گویا همسرش، تنها بهانهٔ زندگی‌اش است. این مسئله تا مدت‌ها ذهنم را مشغول کرده بود تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتم بخشی از روایت رنج‌های این زوج صبور و وفادار را بنگارم.

بخش عمدهٔ این متن از زبان خود جانباز و همسر ایثارگرش (تلفنی و حضوری) و بخش‌هایی هم با استناد به‌دست‌نوشته‌های این شهید عزیز نگارش یافته است؛ با این حال، روایت به‌گونه‌ای تنظیم شده که گویی

در یک وهله دیدار دریافت شده و هدف از به‌کارگیری این روش، ایجاد انسجام در متن و پرهیز از اطناب، ازهم‌گسیختگی و چندپاره شدن روایت بوده است.

از خانم نیره مهدیان، خانم ناهید رجبی، آقای ابراهیم رجبی، آقای مهدی رجبی، آقای فرهاد بهمنی، آقای شکرالله چراغیان، آقای نورالله حیدریان، آقای اسدالله محمدی، آقای جهانگیر خبازی، آقای منصور ایمانی، تشکر می‌شود و شادباش روح شهید عبدالصمد رجبی صلوات.

این نوشتار، شرح رنج‌ها و دردهای تکان‌دهنده و صبوری‌های عبرت‌آموزی است که خانوادهٔ این جانباز، همچون بسیاری از جانبازان یادگار هشت سال دفاع مقدس و خانواده‌هایشان، در سایهٔ توکل به خداوند و توسل به اهل‌بیت علیهم‌السلام به جان خریده‌اند تا ایران و ایرانی، عزتمند و سرافراز بماند. هرچند قلم قادر نیست از تمام زوایای زندگی این زوج باوفا پرده بردارد، به‌ویژه آنکه شهید رجبی در آخرین روزهای نگارش این کتاب به درجهٔ رفیع شهادت نائل آمد و به دیدار هم‌سنگران شهیدش شتافت، اما امید است بتوان بخشی از محنت‌ها و زیبایی‌های استقامت در راه خدا را به تصویر کشید؛ گرچه به اذعان خودشان، آنها هم همانند بانو زینب کبری (سلام‌الله‌علیها) جز زیبایی ندیده‌اند و در توصیف حالشان می‌توان از این دوبیتی عارفانهٔ «باباطاهر» مدد گرفت:

یکی درد و یکی درمان پسندد
یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از هجران و وصل و درد و درمان
پسندم آنچه را جانان پسندد

افسانه حیدری